شمس تبریز متوجه روم شد و سلطان ولد را گفت سوار شو
که سلاطین را آداب قاعده اینست که چون عزم سواری نمایند
غاشیه کشی باید و آن غاشیه کش منم دیگران سوار شدند



و آنحضرت غاشیه بر دوش در جلو سلطان ولد پیاده
میرفت تا بروم رسید و آن جوان چند روز رخصت طلبیده

چو آمد بر نثار مشک و نسرین ❊ بر آن کوه سنگین کوه سیمین
خرامان میشد آن ماه منور ❊ پس و پیشش تابان باتند اختر
ز عکس روی آن خورشید رخشان ❊ ز لعل آن نگینها شد چون بدخشان



شکر لب داشت با خود ساغر شیر ❊ بدستش داد کین ربا دم پیر
چو عاشق مست گشت از جام باقی ❊ ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی